هویّت ایرانی در شاهنامه*

ابوالفضل خطیبی (عضو هیئت علمی فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

هویّت ایرانی ریشه در اسطوره‌هایی دارد که از هزاران سال پیش نیاکان ما آنها را خلق کردند و استمرار بخشیدند، و داستان های حماسی دربارهٔ شاهان و پهلوانان آرمانی ایرانیان چون کیخسرو و گرشاسپ و آرش و رستم، در تاریخ ایران، پشتوانه‌های فکری و معنوی نیرومندی بود که همبستگی ملّی را تقویت می‌کرد. از سپیده‌دم تاریخ تاکنون ایرانیان، به رغم آنکه ایران بارها در معرض هجوم دشمنان خود بوده و گاه با انقراض سلسلهٔ شاهنشاهی سرتاسر کشور به دست بیگانگان افتاده، هیچ‌گاه هویّت خود را فراموش نکردند و در سخت‌ترین روزگاران که گمان می‌رفت همه‌چیز نابود شده حلقه‌های مرئی و نامرئیِ هویّت ملّی چنان آنان را با یکدیگر پیوند داده که توانستند ققنوس‌وار از میان تلی از خاکستر دگربار سر برآورند.

شاهنامه منبعی بسیار غنی از میراث مشترک ایرانیان است که در آن می‌توان استمرار هویّت ایرانی را از دنیای اسطوره‌ها و حماسه‌ها تا فرمانروائیِ واپسین شاهنشاهان ساسانی آشکارا دید. فردوسی بی‌گمان در احیای زبان فارسی، که از ارکان هویّت ملّی

---

* بخش‌هایی از این مقاله در نخستین همایش «هویّت ایرانی» (دانشگاه تربیت مدرّس، ۹ اسفند ۱۳۸۳) ارائه شده است.

است، نقش بی‌چون و چرایی داشته است و محتوای شاهنامه دارای ویژگی‌هایی است که هویّت ملّی ایرانیان در پرتو آن حفظ شده است. یکپارچگی سیاسی و جغرافیائی و تاریخی از جملهٔ این ویژگی‌ها شمرده می‌شوند:

یکپارچگی سیاسی: در سراسر شاهنامه هیچ دوره‌ای نیست که ایران بدون فرمانروا باشد. حتّی فرمانروای بیگانه‌ای چون اسکندر را از تاریخ حذف نکرده‌اند و هویّت ایرانی به او داده‌اند.

یکپارچگی جغرافیائی: از آغاز شاهنامه تا دوران فریدون، فرمانروایان ایرانی بر کلّ جهان فرمان می‌رانند و، از ایرج به بعد، بر ایران‌شهر که تا پایان شاهنامه کانون رویدادهاست، هرچند در دوره‌های تاریخی مرزهای ایران‌شهر تغییر می‌کند؛ مثلاً زمانی ارمنستان بخشی از قلمرو ایران است و زمانی دیگر نیست.

یکپارچگی تاریخی: در شاهنامه، برخلاف دیگر منابع فارسی و عربی دربارهٔ تاریخ ایران، روایات یکدست است؛ بدین معنی که خواننده هیچ‌گاه با روایات گوناگونی از یک رویدادِ واحد روبه‌رو نمی‌شود.

این ویژگی‌ها به خود شاهنامه مربوط نمی‌شود بلکه هر سه در کتابی به پهلوی به نام خودای‌نامگ (X^{w}adāy-nāmag)، تاریخ رسمی دورهٔ ساسانی که در زمان خسرو انوشیروان مدوّن شده، جمع بوده است.[۱] این کتاب از قرن دوم هجری به بعد به عربی و فارسی ترجمه شد و منظومه‌های گران‌قدری بر اساس تحریرهای منثور فارسی آن شکل گرفت. فردوسی کاخ بلند نظم خود را بر پایهٔ یکی از تحریرهای فارسی خدای‌نامه یعنی شاهنامهٔ ابومنصوریِ تألیف‌یافته به سال ۳۴۶ هجری پی افکند.

در عصر تاریخی شاهنامه، یکپارچگی اندیشهٔ ایرانی به لحاظ سیاسی و دینی در سه مقطع آشکارا قابل تشخیص است و در سرتاسر دورهٔ ساسانی ادامه دارد:

مقطع نخست، زمانِ دارای دارایان، آخرین پادشاه کیانی در تاریخ ملّی، است که داریوش سوم، آخرین شاهنشاه هخامنشی، را به یاد می‌آورد و برخی رویدادهای مربوط به پادشاهی اوست که در دوران این پادشاه کیانی بازتاب یافته است. دوران این پادشاه در خدای‌نامه محلّ تلاقی دو اندیشهٔ اصلی ایرانیان باستان است: یکی سیاسی با

---

۱) دربارهٔ خدای‌نامه و تحریرها و منابع آن ← Shahbazi 1990.

مرکزیّت ایران‌شهر؛ دیگری دینی در سراسر قلمرو پادشاهی. تدوین‌کنندگان خدای‌نامه ایرانیِ یکپارچه به لحاظ سیاسی و دینی در عصر هخامنشی را در دورهٔ دارای دارایان تجسّم بخشیدند. به گزارش دینکرد (*Dēnkart*, bk. 4, 316, 10-12) و ارداویراف‌نامه (فصل ۱، بند ۱)[۲]، دارای دارایان دو نسخه از همهٔ نسک‌های اوستا را در اختیار داشت که یکی در خزانهٔ شاهی نگهداری می‌شد و دیگری در دزِ نِبِشت. امّا اسکندر مقدونی آنها را برآورد و سوخت. بنابراین، اسکندر هم یکپارچگی سیاسی ایران‌شهر را در زمان دارای دارایان نابود کرد و هم یکپارچگی دینی را. همچنان که، از زمان اسکندر، قلمرو ایران‌شهر مرکزیّت خود را از دست داد و به ایالت‌هایی با شاهان متعدّد تقسیم شد؛ از همین رو، فرمانروایانِ سراسر دوران اسکندر تا اردشیر یکم ساسانی را ملوک‌الطّوایف خوانده‌اند. اوستا نیز، که نماد یکپارچگی دینی آن دوران بود، پراکنده گشت.

مقطع دوم دورهٔ پادشاهی اردشیر بابکان است که از یک سو، به گزارش تاریخ طبری (ج ۱، ص ۸۱۴؛ نولدکه، ص ۳۴)، به کین‌خواهی پسر عمّ خود، دارای دارایان، برخاست و، به گزارش کارنامهٔ اردشیر بابکان (بخش ۱، بند ۱–۲۰)، سراسر ایران‌شهر را در نظام پادشاهی واحدی متمرکز ساخت و، از دیگر سو، به هیربد هیربدان عصر خود، تنسر یا توسر، دستور داد تا متون پراکندهٔ اوستای عهد اشکانی را گِرد آورد و سامان بخشد. متون پهلوی شکل‌گیری دوبارهٔ یکپارچگیِ سیاسی و دینی در زمان ساسانیان را با عباراتی چون abāzārāyīh ī Ērānšahr «بازآرائیِ ایران‌شهر» و Abāz ō ewxʷadāyīh «بازگشت به یک پادشاهی» بیان کرده‌اند. امّا، در این باره مسئلهٔ بحث‌انگیز آن است که در شاهنامه و خدای‌نامه، گذشته از خاطرهٔ مبهمی از داریوش سوم هخامنشی که در دارای دارایان کیانی باقی مانده، سخنی از پادشاهان ماد و هخامنشی نیست و مسئله‌ای که ذهن پژوهشگران تاریخ ملّی را مشغول داشته این است که آیا ساسانیان از پادشاهان هخامنشی اطّلاعی نداشته‌اند، در حالی که آنان از همان ایالتی برخاستند که سالیانِ سال موطن و تختگاه هخامنشیان بوده است؟ نخست این فرضیه پیش‌کشیده شد که علّت خالی بودن تاریخ ملّی از ذکر پادشاهان ماد و پارس آن است که داستان‌های مربوط به نواحی جنوب و مغرب ایران در دورهٔ اشکانیان به تدریج جای خود را به داستان‌ها و روایاتی سپرد که

۲) نیز ← نامهٔ تنسر، ص ۵۶؛ Kellens 1989.

دراصل به قوم اوستایی[۳] تعلّق داشت. تأثیر و نفوذ محافل دینیِ زردشتی در تدوین خدای‌نامه سبب شد تا ساسانیان از هخامنشیان بی‌اطّلاع بمانند. بی‌گمان تأثیر محافل زردشتی را در حذف تاریخ هخامنشی از تاریخ ملّی نمی‌توان نادیده گرفت؛ امّا برخی ایران‌شناسان شواهدی عرضه کرده‌اند که نشان می‌دهد، برخلاف آنچه در تاریخ رسمی دورهٔ ساسانی گزارش شده، ساسانیان از هخامنشیان بی‌اطّلاع نبوده‌اند[۴]، از جملهٔ شواهد در تأیید این نظر به فقرات زیر می‌توان اشاره کرد:

ـ در مجموعهٔ مانویِ کُلْن، قطعه‌ای هست که در آن مانی اردشیر یکم را «دارا اردشیر»[۵] نامیده است و این نامِ ترکیبی گواه کوشش آگاهانهٔ ساسانیان است که خود را با دودمان شاهی هخامنشی پیوند دهند.

ـ ساسانیان سنگ‌نبشته‌ها و پیکره‌نگاری‌های خود را نزدیکِ سنگ‌نبشته‌های هخامنشیان در فارس برپا و خود را با همان عناوین شاهنشاهان هخامنشی معرّفی کردند. (Shahbazi 2001, p. 66-67)

ـ سکوت تاریخ ملّی دربارهٔ هخامنشیان مدرک قانع‌کننده‌ای برای این نظر نمی‌تواند باشد که پادشاهان اوّلیهٔ ساسانی از هخامنشیان بی‌اطّلاع بوده‌اند. همچنان‌که از سکوت خدای‌نامه و شاهنامه دربارهٔ کَرتیر، موبدان موبد پر آوازهٔ ساسانی، یا کشمکش‌های نرسه با بهرام سکانشاه نمی‌توان نتیجه گرفت که ساسانیان از کرتیر یا این کشمکش‌ها اطّلاعی نداشته‌اند. (*Ibid*, p. 68)

ـ یهودیان، ارمنیان و مسیحیانِ نسطوری که در ایران دورهٔ ساسانی می‌زیسته و گاه

---

۳) مراد از اصطلاح **قوم اوستایی** در اینجا هم قبیلهٔ خود زردشت با حامی او، کی‌گشتاسب، است و هم اقوام ساکن مشرق ایران که هرچند زبان همهٔ آنها اوستایی نبود، با **اوستا** از این جهت نسبت پیدا می‌کردند که در انتقال و هم انشای بخش‌هایی از متون مقدّس سهیم بودند. (→ Boyce 1989, p.62)

۴) به تازگی شهبازی و سپس دریایی شواهد متعدّدی دراین خصوص عرضه کرده‌اند. (→ Shahbazi 2001; Daryaee 2001-2002) برای برخی شواهد → Daryaee, *op. cit.*, p. 3؛ Herodian 1969, 4.2.2؛ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۸۱۴؛ همچنین نولدکه، ص ۳۴: «اردشیر به گمان خود همی‌خواست تا مملکت را به اهل خود بازگرداند و آن را مانند زمان پدران خود، زمان پیش از ملوک‌الطّوایف، زیر فرمان یک رئیس و یک پادشاه درآورد»؛ نامهٔ تنسر، ص ۴۸-۴۹؛ تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، ص ۳۲-۳۳.

۵) این نام (Dariardaxar) در متنی به یونانی در «مجموعهٔ مانویِ کُلْن» به کار رفته است. (→ Heinrichs & Koenen 1975, pp. 21, 121, n. 53; Shahbazi 2001, pp. 66, 72, n. 42)

روابط نیکویی با دربار داشته‌اند بعید است که اطّلاعات موجود در کتاب مقدّس دربارهٔ هخامنشیان به‌ویژه کورش را به ساسانیان انتقال نداده باشند. (Daryaee 2001-2002, pp. 8-9)

سرانجام، مقطع سوم زمان خسرو انوشیروان در قرن ششم میلادی است که این معمار واقعی شاهنشاهی ساسانی، از یک سو، پس از کشته شدن پدربزرگش پیروز در جنگ با هپتالیان و تاخت و تاز اقوام وحشی در مرزهای شمالی، یکپارچگی سیاسی و غرور ملّیِ از دست رفتهٔ ایرانیان را احیا کرد و، از دیگر سو، به دنبال تشتّت دینی در زمان پدرش، قباد یکم، که پیامد ظهور مزدک و رواج آموزه‌های او بود، فرمان داد تا روایات پراکندهٔ دینی و ملّی را در قالب خدای‌نامه مدوّن سازند. گذشته از این، به روایتی، در همین زمان، مجمعی از موبدان زردشتی به ریاست وه‌شاپور، موبدان موبد خسرو انوشیروان، اصالت ۲۱ نسک اوستا را تأیید کرد و به اتّفاق نظر بر رأی خود مُهر نهاد. (نامه‌های منوچهر، ج ۱، فصل ۴، بندهای ۱۴-۱۷)[۶]

خدای‌نامه تاریخی بود مشتمل بر زنجیره‌ای پیوسته از دودمان‌ها و شاهانی که از قدیم‌ترین ایّام تا زمان تدوین آن، یکی پس از دیگری، بر ملّت و کشوری واحد فرمان می‌راندند. این امر، به علاوهٔ شرح دلاوری‌ها و پهلوانی‌های پهلوانان در هر دوره، می‌توانست غرور ملّی ایرانیان را در جنگ با دشمنان شمالی بیدار سازد و تقویت کند. شرح پُرآب‌وتاب جنگ‌های مداوم ایران و توران در دورهٔ کیانی ابزار مناسبی بود برای ترویج روحیهٔ فداکاری و جان‌فشانی در دفاع از مرز و بوم ایرانشهر در برابر دشمنان شمالی.

پس از فتح ایران به دست اعراب مسلمان، یکپارچگی سیاسی و دینی از ایران رخت بربست. امّا اندیشهٔ یکپارچگی ایران، با ترجمهٔ خدای‌نامه به زبان عربی و فارسی دری، باقی ماند و در قرن چهارم هجری، با سروده شدن شاهنامه، شکل نهایی یافت. به‌تازگی تابوتی در استانبول کشف شده که به یک ایرانیِ مسیحی به نام خرداد، پسر هرمَزدآفرید، که در قرن نهم میلادی به بیزانس سفر کرده بود، تعلّق دارد. در کتیبه‌ای که به زبان پهلوی بر روی این تابوت نوشته شده، خرداد موطن خود را، که در آن زمان بخش شرقی قلمرو

---

۶) برای این روایت ← تفضّلی ۱۳۷۶، ص ۶۶، پانوشت.

خلافت اسلامی بوده و آن را دارالسلام می‌گفتند، چنین معرّفی می‌کند[۷]:

az mān ī Ērānšahr, az rōstā ī Čālagān, az deh ī Xīšt

نکتهٔ جالب کتیبه این است که در زمانی که ایران‌شهر وجود خارجی نداشته یک ایرانیِ مسیحی موطن خود را همچنان ایران‌شهر دانسته است.

فردوسی جامهٔ فاخری بر تحریر ویژه‌ای از خدای‌نامه پوشاند و، در زمانه‌ای که هویّت ایرانی جدّاً در معرض تهدید بود و بیم آن می‌رفت که فرهنگ ایرانی نیز مانند فرهنگ‌های مللِ دیگر در فرهنگ قومِ غالب حل شود، با نمایش گذشتهٔ شکوهمند ایران، احساس ایرانی بودن را در دل‌ها نشاند.

گفتیم که فردوسی تحریر ویژه‌ای از خدای‌نامه را مبنای کار خود قرار داد. این تحریرِ ویژه چه بوده است که چنین تأثیر شگرفی را بر جای نهاده است؟ این تحریر نه تماماً ساخته و پرداختهٔ دستگاه شاهی و دبیران دربار بوده است و نه ساخته و پرداختهٔ دستگاه دینی ساسانی. به احتمال قوی، طبقهٔ متوسّط اجتماعی و عمدتاً طبقهٔ دهقان در شکل‌گیری و استمرار این تحریر، که بی گمان اساس آن همان خدای‌نامهٔ رسمی بوده، نقش داشته و از قضا شاهنامه را نیز دهقان فرزانه‌ای سروده است. ویژگی اصلی این تحریر آن است که، در پارهٔ مفصّلی از آن که بخش پهلوانی نام گرفته، به جای شاهان، بیشتر به پهلوانان اظهار علاقه شده و پادشاهی چون گشتاسپ، که در تحریر رسمی خدای‌نامه سخت محبوب است، جاه‌طلب و نیرنگ‌باز معرّفی گردیده است.

پس از فروپاشی شاهنشاهی ساسانی، هویّت دینی ایرانی رنگ باخت، امّا ملیّت‌گرائیِ منعکس در خدای‌نامه در شاهنامه تبلور و تکامل یافت. با آنکه در دورهٔ ظهور شاهنامه ــ بر خلاف دوران شکل‌گیری کهن‌الگوی آن، خدای‌نامه ــ ایران از یکپارچگی سیاسی برخوردار نبود، تا اندازه‌ای می‌توان در این دو دوران مشترکاتی یافت. در قرن چهارم هجری، دشمنان شمالی ترکانی بودند که این بار جذب فرهنگ ایرانی شده و خود حکومت را به دست گرفته بودند. به جای امپراتوری روم، اعراب مسلمانی بودند که هویّت خود را در تحقیر ملّت‌های دیگر به‌ویژه ایرانیانِ مسلمان می‌جستند و از دین

۷) برای این کتیبه ← دریایی ۱۳۸۲، ص ۲۶.

جدید چون ابزاری برای فزون‌خواهی و باج‌خواهیِ هرچه بیشتر نیک بهره می‌بردند. از همین رو، در شاهنامه، تازیان در هیئت اژی‌دهاکهٔ آزمند، دشمن قدیمی ایرانیان، تجسّم یافته است.

پس از فردوسی، هویّت ایرانی نه در بستر حکومتی یکپارچه به لحاظ سیاسی و دینی بلکه در بستری فرهنگی، ادبی و هنری استمرار یافت. ایرانیان شاهنامه را چون شناسنامهٔ ملّی خود حفظ کردند و منتظر فرصتی بودند تا یکپارچگی سیاسی و جغرافیائیِ روزگار کهن را زنده کنند که کردند. پس از پدید آمدن شاهنامه تا پانصد سال بعد که صفویان یکپارچگی سیاسی را به ایران بازگرداندند، به رغم وجود حکومت‌های محلّی، مفهوم ایرانشهر همچنان به حیات خود ادامه داد. گواه این معنی در مدیحه‌های شاعرانی چون سنایی، نظامی، خاقانی، خواجوی کرمانی و عبید زاکانی نهفته است که پادشاهان ممدوح خود را، هر چند بر قلمروی در گوشه‌ای از ایران‌زمین حکم می‌راندند، شاه ایران یا خسرو ایران خطاب می‌کردند.

هویّت ایرانی در شاهنامه در تحقیر ملّت‌های دیگر نیست که رنگ و جلا می‌یابد بلکه خود بر بنیادهای فکری و معنوی و اخلاقی نیرومندی استوار است. از همین رو، ملّی‌گرایی ایرانیان در طول تاریخ هیچ‌گاه به نژادپرستی نفرت‌انگیزی چون نازیسم و فاشیسم در قرن بیستم مبدّل نشد. در قرن بیست و یکم، ایرانیان می‌توانند بر پایهٔ همان بنیادها، به‌ویژه بنیادهای اخلاقی که در سرتاسر شاهنامه موج می‌زند، در جهانی که، در اثر پیشرفت‌های برق‌آسا در فناوری ارتباطات، بیم آن می‌رود که بسیاری از فرهنگ‌های بومی فراموش شوند، هویّت ایرانی خود را حفظ کنند و آن را استمرار بخشند.

سخن آخر اینکه، اگر دیوان حافظ ناخودآگاهِ جمعی ایرانیان را بازمی‌تاباند، شاهنامه خودآگاهِ جمعیِ ایرانیان است.

منابع

ارداویراف‌نامه، حرف‌نویسی، آوانویسی، ترجمهٔ متن پهلوی به فرانسه و واژه‌نامه از فیلیپ ژینیو، ترجمه و تحقیق ژالهٔ آموزگار، معین، تهران ۱۳۷۲.

تاریخ الرّسل و الملوک (تاریخ طبری)، محمّد بن جریر طبری، به کوشش یان دخویه، بریل، لیدن ۱۸۷۹-۱۹۰۱.

تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، حمزهٔ اصفهانی، مطبعهٔ کاویانی، برلین ۱۳۴۰ق.
تفضّلی، احمد (۱۳۷۶)، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژالهٔ آموزگار، سخن، تهران.
دریایی، تورج (۱۳۸۲)، «دیدگاه‌های موبدان و شاهنشاهان ساسانی دربارهٔ ایرانشهر»، نامهٔ ایران باستان، س ۳، ش ۲ (پیاپی: ۶)، پاییز و زمستان، ص ۱۹–۲۷.
کارنامهٔ اردشیر بابکان، به کوشش بهرام فره‌وشی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۴.
نامهٔ تنسر، به کوشش مجتبیٰ مینوی، خوارزمی، تهران ۱۳۵۴.
نولدکه، تئودور، تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ترجمهٔ عباس زریاب خوئی، تهران ۱۳۷۸.

Boyce, M. (1989), "Avestan People", *Encyclopedia Iranica* III, London - New York.

Daryaee, T. (2001-2002), "Memory and History: The Construction of the Past in Late Antique Persia", *Nāme-ye Irān-e Bāstān*, vol. 1, No. 2, Autumn-Winter, pp. 1-14.

Dēnkart, M. Madan (ed.), Bombay 1911.

Heinrichs, A. and L. Koenen (1975), "Der Kolner Mani-kodex", *Zeitschrift für Papyriologie und Epigraphik* 19.

Herodian (1969), *Herodian's History*, Cambridge.

Kellens, J. (1989), "Avesta", *Encyclopedia Iranica* III, London-New York.

Shahbazi, A. Shahpur (1990), "On the X^{w}adāy-nāmag", *Acta Iranica* 30, pp. 208-229.

—— (2001), "Early Sasanians, Claim to Achaemenid Heritage", *Nāme-ye Irān-e Bāstān*, vol. 1, No. 1, Spring-Summer, pp. 61-73.

